



پیغام عشق

قسمت هفتصد و شصت و دوم





به نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

غزل برنامه ۷۹۳

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۹

آنچه می‌آید ز صفت این زمانم در دهن

بر مریدِ مُرده خوانم اندر اندازد کفن

کسی که مرکزش را عدم کند و به جای همانیدگی‌ها و دردها و خواسته‌ها و شهوت‌ها و مقایسه‌ها، مرکزی از جنس سکوت و سکون و شکر باشد، از طریق او برکت و خردی که در او ریخته می‌شود به بیرون هم ریخته می‌شود و کسی که قرین او باشد، می‌تواند زندگی را در خودش شناسایی کند، مثل همراه بودن با مولانا یا بزرگانی دیگر.

باید متوجه باشیم، ما امتداد خدا و شعبه‌ای از خدا هستیم که باید روشن باشیم اما با من ذهنی فقط درد و مردگی و خاموشی هستیم و به زندگی زنده نیستیم، اما اگر متوجه شویم و دست در دست بزرگانی چون مولانا دهیم و همانیدگی‌هایی که به آن‌ها چسبیده‌ایم را شناسایی کنیم و بابت هر شناسایی شکر کنیم و بعد از آن صبر داشته باشیم و با کشیدن درد هشیارانه از چسبیدن به آن چیز پرهیز کنیم و این امر توأم با رضایت قلبی و تعهد و مداومت باشد، کم‌کم روشن می‌شویم و تبدیل به شادی بی‌سبب و بی‌نهایت می‌شویم که با هیچ خوشی آفل و گذرای این جهانی قابل مقایسه نیست.

در صورتی که خوشی‌های گذرا که با برتری‌طلبی، حرص، طمع، حسادت، مقایسه، ولع، خودنمایی، کمال‌طلبی، کنترل و یا گدایی به دست می‌آید، خشک‌کننده و خاموش‌کننده زندگی است. و به یاد بسپاریم مراقب خود بودن و دست در دست بزرگان دادن و قرین جمع‌های من‌ذهنی نشدن، باید با تعهد و مداومت باشد. حال سکوت و سکون و با عقل کلی و خدا بودن؟ یا درد و افکار مسلسل‌وار و با عقل تقلیدی و جزیی بودن؟



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۹

خود مرید من نمیرد، کاب حیوان خورده است

وانگهان از دستِ که؟ از ساقیانِ دُوالمَن

کسی که به زندگی زنده شود، حتی از مردن هم دیگر نمی ترسد زیرا با خدا یکی می شود و با تعهد محکمی که از ته قلب دارد و با پیوستگی و تکرار و مداومت که در این راه دارد، آب حیات و دم ایزدی و شادی بی سببی که در او ریخته می شود، مرکز را زنده نگه می دارد. و این امر مستلزم تسلیم، سکوت قبل از قضاوت و عدم واکنش به اتفاقات است و شکر و صبر، تا مرکز روشن بماند و به خاموشی و ستیزه کشیده نشود، زیرا متوجه شده که دردهای زندگی می آیند تا ما همانندگی را شناسایی کنیم و بیندازیم و با من ذهنی فکر نکنیم که ما به حضور رسیده ایم یعنی دردها باعث نمایان کردن همانندگی هستند.

و ما این تسلیم و فضاگشایی را با دست در دست بزرگان دادن انجام می دهیم زیرا که آن ها به خدا وصل هستند. مثلاً: علت آرامش و عشقی که از برنامه گنج حضور می گیریم همین است. و البته به خوب شدن حال اکتفا نکنیم و با مداومت و تکرار ادامه دهیم و ادامه دهیم تا من ذهنی کوچک و خاموش شود و به زندگی بی نهایت و شادی بی سبب و آغوش خدا برگردیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۹

ای نجاتِ زندگان و ای حیاتِ مردگان

از درونم بُت تراشی، وز برونم بُت شِگن

چه با من ذهنی و چه حضور و زنده به زندگی باشیم، اداره ما و زندگی ما به دست خدا و زندگی است، یعنی در کل خرد کل کار می کند. حتی افکاری که از ما می گذرند و یا دردهایی که می آیند، برای تکان دادن ما و زنده کردن ما و بیدار کردن ما از خواب من ذهنی هستند. یعنی اگر فکر کردیم که به حضور رسیدیم و با درد و حرص و طمعی جدید روبه رو شدیم، این امر



را نیک ببینیم که خدا می‌خواهد فضا را باز کنیم و همانیدگی را دنبال نکنیم تا عمق بیش‌تری پیدا کنیم. یعنی تکرار و مداومت و این کشیده شدن به من‌ذهنی و شناسایی و رها کردن ادامه دارد تا ما به خواب من‌ذهنی نرویم و خود را کسی و یا بزرگ ندانیم و هر لحظه به آغوش زندگی برگردیم و حرص به پول، باور، آدم‌ها و هر چیزی را شناسایی کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۹

ور براندازد ز رویت باد دولت پرده‌یی

از حیا گل آب گردد، نی چمن ماند، نه من

ما بارها در زندگی برای لحظه‌ای با زندگی یکی شدیم اما ناآگاهانه. مثلاً: وقتی قضا و کن‌فکان روی ما کار می‌کند تا همانیدگی و دردی را بیندازیم، ما از همانیدگی جدا می‌شویم و تبدیل به حال خوب و شادی عمیقی می‌شویم ولی چون هنوز آگاه نشدیم، با همانیدگی جدیدی روی هشیاری را می‌پوشانیم. ولی وقتی این را شناسایی کردیم که باید مداومت و تکرار داشت و به هیچ همانیدگی‌ای رحم نکرد، به قضا و کن‌فکان اجازه می‌دهیم ما را پاک کند. هرچقدر که می‌خواهد درد داشته باشد، مثل معتادی که با انتخاب خودش و با شکر و صبر، خماری را قبول می‌کند و درد هشیارانه می‌کشد.

البته این تعهد باید قلبی باشد نه این‌که نقش بازی کردن و ادعا و سخنرانی و معنوی‌نمایی و حرص زدنی جدید با من‌ذهنی برای خدا شدن. و بعد از این آگاهی، با شادی و خرد و عشقی که زندگی به ما می‌ریزد، به‌جای این‌که به چیزها بچسبیم و گدایی کنیم، فقط حس عشق و زندگی را به آن‌ها با سکوت و سکون می‌دهیم و با حس بی‌نیازی و کافی بودن که از خدا می‌گیریم، چیزهای این‌جهانی و یا هر چیزی را به اسارت و در مرکز خود نمی‌گذاریم. و بیرون از ما یعنی دیگران و چیزهای این‌جهانی، این حس کافی بودن و عشق را تجربه می‌کنند و آن‌وقت توقع صفر شده و دیدی خداگونه می‌شویم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۹

ور می لب بازگیری از گلستان ساعتی

از خمار و سرگرانی هر سمن گردد سه من

اگر از خدا زندگی نگیریم و از فضای یکتایی و به جای خرد کل و عشق و شادی بی سبب، از همانیدگی‌ها و تقلید و می‌دانم‌ها بخواهیم زندگی بگیریم، سنگین می‌شویم و خمار و دردمند. و هیچ چیز بیرونی بدون حضور و سکوت و سکون نمی‌تواند ما را راضی کند. ما باید هم‌چون طبیعت بی‌من و بی‌ادعا شویم و با تسلیم به زندگی اجازه دهیم ما را تبدیل به حضور و اصل خودمان کند. هم‌چون پروانه، که به زندگی اجازه می‌دهد او را از کرم به پروانه تبدیل کند.

هر چیزی که زیباست و ارتعاش عشق دارد، این را از خدا و با تسلیم دریافت می‌کند و به بیرون می‌ریزد. و ما هم اگر مقاومت و عقل جزوی و دانش و تقلید و می‌دانم و قضاوت و کنترل و ملامت و سرخوردگی و حس نقص و کلاً همانیدگی‌ها را شناسایی کنیم و واکنش نشان ندهیم، تبدیل به اصل خود و خداگونه می‌شویم.

دیگر با جمع کردن بیش‌تر و بهتر و بزرگ‌تر همانیدگی‌ها و پز دادن و توجه‌طلبی و خودنمایی و گدایی از بیرون خود را سنگین نمی‌کنیم و با هوس‌های آفل و خشک‌کننده و گذرا به نابودی نمی‌رویم و با تسلیم سبک‌بالی را انتخاب می‌کنیم. باید متوجه باشیم که حتی اگر کل کره زمین برای ما باشه، باز هم نمی‌توانیم شاد و ساکت و ساکن شویم، زیرا موتور خواستن و من‌ذهنی باز هم به دنبال بیش‌تر می‌گردد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۹

ور زمانی بی‌دلان را دم دهی و دل دهی

جان رهد از ننگ ما و ما رهیم از خویشتن



وقتی در مرکز ما، به جای همانیدگی‌ها و خواستن‌ها و گدایی‌ها که باعث دردمندی ما می‌شه، یک لحظه خدا و زندگی بنشینند و کمی از شادی بی‌سبب و اصیل را تجربه کنیم، جان ننگین من ذهنی آشکار می‌شود و متوجه امتداد خدا و عشق زندگی می‌شویم. و با این آگاهی فضاگشایی و نگه داشتن عدم را با مداومت و تکرار و البته تعهد قلبی ادامه می‌دهیم. شکر می‌کنیم بابت شناسایی چیزهای آفلی که به آن‌ها چسبیده‌ایم و با صبر و پرهیز و پذیرش اتفاقات و افکاری که می‌آیند و می‌گذرند و عدم قضاوت و مقاومت و واکنش نسبت به آن‌ها به زندگی اجازه می‌دهیم ما را به خودش زنده کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۹

گر نذر دید از تو چیزی دل چرا آویخته‌ست؟

چاره نبود دزد را در عاقبت ز آویختن

به وسیله موتور خواستن، ما به دنبال همانیدگی‌ها و جمع کردن هستیم و این یعنی دزدیدن زندگی توسط همانیدگی‌ها و تلف شدن زندگی و با میخ به دیوار من ذهنی کوبیده شدن. و هر همانیدگی یک میخ است و ما با ده‌ها و صدها میخ کوبیده شدیم و خود را آویزان کردیم و به ترس، اضطراب، دلهره، افسردگی، خشم، حسادت، نفرت و دیگر دردها تبدیل شدیم.

و اگر متوجه این موضوع شویم، با کشیدن درد هشیارانه و عدم واکنش و ستیزه و خواستن، اجازه می‌دهیم این میخ بیرون کشیده شود و قسمتی از اصل خود را آزاد کنیم و این مستلزم تعهد، توبه و عذرخواهی، شکر، صبر، پذیرش اتفاقات بدون قید و شرط و خوب و بد کردن و بدون این که فکر کنی حق با کی هست و با کی نیست. و با این واهمانش و توکل کردن و به سمت همانیدگی جدید و یا قبلی‌ها نرفتن به زندگی و شادی بی‌سبب و عمق بی‌نهایت و دیدی خداگونه زنده می‌شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۹

گر چنین آویختن حاصل شدی هر دزد را

از حریمی دزد گشتی جمله عالم، مرد و زن



وقتی متوجه شویم که طرح، این بوده که اول همانیده شویم و بعد هشیارانہ واهمانش کنیم و برگردیم، مقصود اصلی زندگی بر ما آشکار می‌شود و شکر و صبر در ما زنده می‌شود. و بعد از این آگاهی، هر لحظه را مهم می‌دانیم و برای انداختن همانیدگی‌ها خسیسی به خرج نمی‌دهیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۹

اندرین آویختن کمتر گراماتی که هست

آب حیوان خوردنست و تا ابد باقی شدن

وقتی همانیده می‌شویم و بعد واهمانیده، چیزی که به ما می‌رسد، زنده شدن به خدا و یکی شدن با خرد کل است که حس شادی بی‌سبب و عشق بی‌نهایت را به ما می‌دهد. برگشتن از گذشته و آینده و افسردگی و اضطراب به این لحظه و آرامش و سکوت را می‌دهد. نترسیدن از مرگ و یا نترسیدن برای از دست دادن‌ها را می‌دهد، و به عبارتی خداگونه‌گی و عدم‌بینی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۹

چاشنی سوز شمعت گر به عنقا برزدی

پر چو پروانه بدادی، سر نهادی در لگن

انسانی که فضاگشایی کند و تسلیم باشد و خودش را به زندگی بسپارد و بدون شک و با توکل صددرصد باشد و هرچه که پیش می‌آید را بازی زندگی و خیر بداند، متوجه می‌شود از دانش، دانسته‌ها، می‌دانم‌ها و باورهایش فراتر است و از جنس بی‌نهایت و شادی بی‌سبب و عشقی عمیق است. و با این دید اصیل که دید عدم و خداگونه است در حالتی از شکر و سجده در آرامش شبانه روزی به سر می‌برد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۹

صورتِ صُنْعِ تو آمد ساعتی در بتکده

گه شَمَن بُت می شد آن دَم، گاه بُت می شد شَمَن

با فضاگشایی وقتی در مرکز ما زندگی می آید، زندگی از طریق ما به صورت شادی بی سبب و سکون پدیدار می شود و علت همانیده شدن و بعد از آن شناسایی و بازگشت همین است، یعنی تا جایی که ما دیگر متوجه شویم درد بس است و مهم زنده شدن به زندگی است و بازی گرفتن همانیدگی ها و اتفاقات و افکار و خواسته ها. یعنی اجازه دادن به کن فکان تا روی ما کار کنه و اصل ما را هم چون پروانه آزاد کند و تبدیل به سبک بالی و بی فرمی.

باید متوجه باشیم که قضا و کن فکان یعنی خدا می خواهد به مرکز ما بیاید و ما باید برای خدا جا باز کنیم که این مستلزم کندن همانیدگی و درد هشیارانه است. مثلاً: در برابر هر خواستن، ولع، حرص، طمع، خشم، خودنمایی، حسادت، مقایسه، تنفر و روا نداشتن و هر چیزی، صبر و پرهیز داشته تا خرد کل، آرامش و سکوت و شادی بی سبب را به ما بدهد و این اگر تجربه شود ما از نیروی صبر و شکر آگاه می شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۹

هر زمانی نقش می شد نعتِ احمد بر صلیب

سِرِّ وحدت می شنیدند آشکارا از وثن

با تسلیم و توکل صد درصد به زندگی، ما از جنس خود زندگی می شویم و از درون و بیرون ما زندگی ریخته می شود و البته گاهی ما را به جهان و همانیدگی ها می کشاند و درد و غم و انقباض را نشانمان می دهد. و اگر ما هشیار و گوش به زنگ باشیم و تسلیم را ادامه دهیم، زندگی ما را به اصل اول و یکی بودن با خودش تبدیل می کند. مثلاً: اتفاقی که پیش آمده و ما را به جهان کشانده، و اگر تسلیم باشیم، بازی را می بینیم و زود برمی گردیم، یعنی بازی تبدیل فرم به بی فرمی و



سبک‌بالی. یعنی با ذهن تصور حضور نداشتن و این که توقع نداشته باشیم اتفاق پیش نیاد بلکه اتفاق را نیک بدانیم و شکر داشته باشیم از کار کردن کن‌فکان برای تبدیل ما.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۹

عشقت ای خوبِ ختن بر دل سواره گشت و گفت

این چنین مَرگب باید تاختن را تا خُتن

با فضاگشایی، ما با زندگی یکی شده و موازی با هم می‌شویم. هشیاری سوار بر هشیاری شده و به اصل اول زنده می‌شود و به فضای یکتایی و الهی می‌رویم. جایی که خبری از تلف شدن زندگی به وسیله من و می‌دانم‌هایش و عقل جزوی نیست. و نجات پیدا کرده‌ایم که البته مستلزم توکل صددرصد، تسلیم، شناسایی، شکر، صبر، پرهیز، کشیدن درد هشیارانه و پذیرش بی قیدوشرط و بدون قضاوت و بد و خوب کردن است، یعنی پیاده شدن از حرص و طمع، جاه‌طلبی و خودنمایی، حسادت و مقایسه و پیاده شدن از اجسام و اشیا و یا مخدرها و هوس‌بازی‌های آفل و گذرا و خشک کننده.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۹

شور تو عِلمِ سِتد، با فتنه‌ها درباfterم

شور و بی‌عقلی باید بافتن را با فتن

شور و ذوق زنده شدن به زندگی با فضاگشایی و تسلیم در ما آشکار می‌شود و از آن به بعد عقل جزوی و خواسته‌هایش رنگ می‌بازند و توکل صددرصد در ما زنده شده و توقع و کنترل از خود و دیگران بی‌اهمیت می‌شود؛ زیرا هدایت خدا و زندگی را کافی می‌بینیم و با فرو ریختن هرچیزی و یا از دست دادن هرچیزی، حس امنیت و سکوت و عمق ما پا برجا می‌ماند، زیرا از پارک مصنوعی که با کمال‌طلبی ساخته بودیم تبدیل به جنگل زندگی شدیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۹

من کجا، شعر از کجا؟ لیکن به من در می‌دمد

آن یکی ترکی که آید، گویدم: هی کیمسن؟

قضا و کن‌فکان از طرف خدا، روی ما کار می‌کنه و این یعنی که ما از خود بپرسیم کی هستیم؟ گاهی فرم می‌شویم و گاهی بی‌فرمی، گاهی سؤال می‌شویم که از جنس خدا و عشق هستیم یا همانیدگی و درد؟ اگر مقاومت داریم یعنی من‌ذهنی و درد و فقط می‌دانم و توصیف و قضاوت و ترس و کنترل. و اگر تسلیم و فضاگشا و صبور و پرهیزکننده، لایق خداگونه‌گی و یکی بودن با زندگی و این مستلزم تسلیم، توکل، ایمان، شکر، صبر و بله گفتن به خدا.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۹

ترک کی؟ تاجیک کی؟ زنگی کی؟ رومی کی؟

مالکُ الملکی که داند مو به مو سرّ و علن

ترک و تاجیک و سیاه و سفید و همه انسان‌ها و کل، همه خدا هستند ولی با من‌ذهنی این را از یاد بردند و در اختلاف سطحی، فرقه‌ای، ظاهری و باوری و دانشی به جنگ پرداختند، چه با خود، چه در خانه، چه در بیرون و به صورت جمعی و از یاد بردند که باطن همه یکی است. و وقتی متوجه شوند با تسلیم تبدیل به عشق، صلح و تواضع، شده و یکی می‌شوند و از آن به بعد دوربین و توجه را روی خودشان می‌گذارند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۹

جامه شعرست شعر و تا درون شعر کیست

یا که حور جامه زیب و یا که دیو جامه گن



ابیاتی که از بزرگان می‌آیند، از جنس لطافت و خداگونگی هستند و می‌توانند ما را به خدا وصل کنند و این بستگی به این دارد که ما تسلیم باشیم یا ستیزه. اگر تسلیم باشیم تبدیل و شاد بی‌سبب و اگر مقاومت باشیم من‌ذهنی و درد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۹

شعرش از سر برکشیم و حور را در بر کشیم

فاعِلَاتُنْ فاعِلَاتُنْ فاعِلَاتُنْ فاعِلُنْ

لباس و شخصیت‌سازی و خودنمایی ما مهم نیست، مهم باطن است و این با درآوردن لباس من‌ذهنی و انداختن آن نمایان می‌شود، یعنی هشیار شدن از هشیاری که خود مستلزم: تسلیم، شکر، صبر، مداومت و تکرار، توکل صددرصد و رها کردن سطح و خود مشغولیت و افکار مسلسل‌وار و واژه‌ها و سؤال‌ها و شک‌ها و می‌دانم‌ها و قضاوت‌ها و خوب و بد کردن‌ها و فقط تعهد به هدف اصلی که زنده شدن به زندگی است.

با سپاس از همه،

علی از تهران



با سلام خدمت آقای شهبازی بزرگوار و همراهان گنج حضور

حرم عشق (فضای یکتایی)

هشیاری دوران تکامل را در جماد، نبات، و حیوان به سر برده و درحالی که می‌خواهد در انسان خود را بیان کند، به‌عنوان امتداد خدا در جهان، اصل خودش را در من‌ذهنی فراموش و پشت همانیدگی‌ها پنهان می‌کند و بینش اولیه خود را از دست می‌دهد، اما اگر قدم به حرم عشق (فضای یکتایی) بگذارد؛ نشان انسان بودن را در حقیقت وجودی انسان از آگاه ابدی به‌صورت پیغام زندگی، از درون می‌گیرد و به بی‌نهایت و ابدیت «او» زنده می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۵

هر که درآید که منم، بر سر شاخس بزنم

کاین حرم عشق بود، ای حیوان، نیست اغل

ولی انسانی که مسیر زندگی‌اش را با آشنایی از بوی عدم در درون، و بلی گفتن به روز الست، با من‌ذهنی در رنج و کینه و حسادت ادامه می‌دهد، کارش به مقایسه کشیده می‌شود و سرانجام خود را مورد سرزنش قرار داده و حس کم‌بینی و نقصان و یا پندار کمال در او تقویت می‌شود. و هم‌چنین کارهایش، با عقل جزیی و خصلت من‌ذهنی، با شکست و ملامت و شاخ زندگی همراه می‌شود، و به حرم عشق (فضای یکتایی) راه پیدا نمی‌کند؛ ولی با طلب و صدق دلی که دارد در این راه پر بلا عشق او را قلاووزی می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

ز ملامت نگریم که ملامت ز تو آید

که ز تلخی تو جان را همه طعم شکر آید



وقتی اراده قضا پیشوایی می کند با فضاگشایی، تلخی جان آغشته به برکات خرد کل روی فکر و اعمال ما تأثیر به سزایی خواهد داشت و مزه شیرینی را با شادی بی سبب تجربه می کنیم. پس یک لحظه ای هم نباید از او دوری کنیم!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۸۲

یکی لحظه از او دوری نباید

کز آن دوری خرابی ها فزاید

لحظه ای دوری کردن از او یعنی با افکار پوچ و تکراری زمان را در ذهن به گردش درآورده و هشیاری در ذهن متوقف و مسئله سازی در من ذهنی آغاز می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۶۶۹ تا ۶۷۱

آنکه از غیری بُود او را فرار

چون ازو ببرید، گیرد او قرار

من که خصم هم منم، اندر گریز

تا ابد کار من آمد خیز خیز

نه به هندست ایمن و نه در ختن

آنکه خصم اوست سایه خویشتن

اگر با من ذهنی سرسختی، غیر از خودمان مواجهیم، لابد دشمنی ست که با دوری کردن از او آرام و قرار می گیریم، ولی اگر این دشمن لجوج در درون ذهن ما نهان باشد و مثل موشی هر دم به انبار هشیاری ما دستبرد بزند، چاره ای جز این است که با فضاگشایی قاطعانه، موش های همانیدگی را یکی یکی شناسایی کرده تا در حرم عشق (فضای یکتایی) قرار



بگیریم و با بالا آمدن آفتابِ درونمان، سایه‌ای که همیشه ما را تعقیب می‌کند، در حالی که بدون مقاومت و قضاوت هستیم با فضل خدا و زندگی، سایه ما صفر شود تا مجال مسئله‌سازی نداشته باشیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

گر گلشنِ کرمِ نبُدی، کی شکفتمی؟

ور لطف و فضلِ حقِ نبُدی، من فضولمی

هشیاری که با کمک خدا و زندگی هدایت می‌شود خود را در معرض باد صبا قرار می‌دهد که از طریق کن فکان به شکوفایی برسد و از لطف و خرد کل به آگاهی می‌رسد که میل به خدمت و همکاری با زندگی را دارد و نمی‌خواهد در افسانه من‌ذهنی بماند که مسئله‌سازی کرده و جنجال بزرگی بیافریند.

چون انسانی که در جهل و مسئله‌سازی من‌ذهنی است، با دیدن صحنه‌ای از فردی که نسبت نزدیکی هم با خانواده دارد، او را بسیار متعجب و بهت‌زده می‌کند، زیرا حرکات آن فرد که دور از عرف زندگی و مغایرت با گفته‌هایش بوده، فوراً او را بر آن می‌دارد که با طعنه کار او را گوشزد کند، و اگر بخواهد خیلی ادب را رعایت کند، با ایما و اشاره طرف مقابل را متوجه می‌کند، و هم‌چنین در انعکاس آن صحنه به دیگران که اگر خیلی محتاط باشد، به یکی از اعضا خانواده بازگو می‌کند و عاقبتش (یک کلاغ، چهل کلاغ) می‌شود، و انرژی خوبی هم برای کائنات ندارد.

ولی خدا را شکر در پناه خدا و زندگی و مولانا و هدایت گرداننده محترم برنامه گنج حضور، تابه‌حال این راز بدون کوچک‌ترین برخوردی با فرد مذکور در سینه‌ام نهفته است.

با سپاس و احترام،

زهره از تهران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com